

# سی خرداد ۶۰؛ هزینه‌ای که هرگز تصور نمی‌شد

گفت‌وگو با سعید شاهسوندی\*  
لطف‌الله میثمی - دی‌ماه ۱۳۸۴

او، سعید شاهسوندی؛ از هم‌زمان مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف، آن سوی خط در خارج از کشور و من این سوی خط در تهران، در دفتر نشریه...  
سعید شاهسوندی نامی است آشنا برای فعالان عرصه‌های سیاسی-مبارزاتی دهه پنجاه و شصت؛ هر چند نسل جوان از زندگی پرفرازونشیب او آگاهی کمتری دارد.  
دوست داشتم چهره به چهره و از نزدیک با هم به بازخوانی گذشته‌ها برای امروز بنشینیم، اما به ناچار باید به گفت‌وگوی تلفنی بسنده کنیم. با این همه، امیدوارم در آینده‌ای نه چندان دور در دفتر نشریه میزبانش باشم. بنابر شرایط ویژه گفت‌وگو، ترجیح دادم بیشتر شنونده آن چیزی باشم که سعید در زمینه‌های شکل‌گیری سی خرداد ۶۰ به آن می‌پردازد و گاهی برای بازشدن مطلب، پرسشی کوتاه را چاشنی سخن او کنم. طرح پرسش‌های بسیار دیگر را به فرصتی دیگر واگذار کردم...

به خاطر فرازونشیب‌ها و حوادث آن باشد، فرازونشیب‌هایی که فکر می‌کنم مصداق و نمونه‌ای از زندگی نسل جوان سال‌های دهه چهل و پنجاه شمسی است.  
در فروردین ۱۳۲۹ در شیراز به دنیا آمدم. در سال ۱۳۴۷ وارد دانشکده مهندسی دانشگاه شیراز، که آن موقع دانشگاه پهلوی نامیده می‌شد، شدم. یک سال بعد به عضویت تشکیلاتی مخفی که بعدها سازمان مجاهدین خلق نام گرفت در آمدم. در سال ۱۳۴۹ توسط زنده‌یاد مجاهد شهید فرهاد صفا، از مسئولین شاخه شیراز، کاندیدای اعزام به فلسطین جهت آموزش‌هایی که خود شما هم در جریان آن هستید شدم که به دنبال دستگیری عده‌ای از افراد سازمان در دوی و هواپیما ربایی و مسائل مربوط به آن این امر معوق ماند.  
در پی اولین یورش بزرگ ساواک به خانه‌های مخفی و پایگاه‌های سازمان در تهران و شهرستان‌ها، که به ضربه شهریور ۵۰ معروف شد، موفق به فرار شده، زندگی مخفی را آغاز کردم. در کنار یارانی چون احمد رضائی و کاظم ذوالانوار که هر دو مسئولین مستقیم خود من بودند ضمن زندگی مخفی در تهران و شهرستان‌ها مسئولیت‌های مختلفی را برعهده داشتم؛ از جمله حضور در بعضی عملیات مسلحانه آن سال‌ها.  
طی سال‌های ۵۴-۵۲ تحت مسئولیت زنده‌یاد مجاهد مجید شریف واقفی (عضو مرکزیت سازمان) و همراه با زنده‌یاد عبدالرضا میری جاوید به فعالیت در "گروه الکترونیک" پرداختم. وظیفه‌گروه



آقا سعید! پیش از ورود به موضوع گفت‌وگو، نقاط عطف زندگی پرفرازونشیبتان را برای خوانندگان نشریه بازگو کنید.  
اجازه می‌خواهم در آغاز یاد تمامی جان‌باختگان این سال‌ها را گرامی بدارم؛ زنان و مردان و یارانی که یاد و خاطره هر کدامشان بخش فراموش‌ناشدنی و به یادماندنی هر کدام از ماست. مائی که در قفای آنها زنده هستیم. این گرامی‌داشت البته نه به معنای تأیید و نه تکذیب تمامی آنچه که رفته است می‌باشد، بلکه به نظر من تلاشی است برای پیدا کردن راه‌های جدید، سبک‌کارهای جدید و جمع‌بندی‌های جدید از آنچه که طی آن سال‌ها گذشت. سال‌هایی که طی آن، خسارات جبران‌ناپذیری بر تمامی مردم (از هر دو سوی) و بر ایران زمین وارد آمد.  
همچنین اجازه می‌خواهم که صحبت‌م را با ضرب‌المثلی از آندره مالرو، نویسنده فرانسوی، آغاز کنم که در طی این سال‌ها برای من یکی از زیباترین و انگیزاننده‌ترین بیان‌ها بوده است. او در کتاب خویش به نام "صد خاطرات" روایتی بودایی را چنین نقل می‌کند: "قیل خردمندترین جانوران است زیرا یگانه جانوری است که زندگی‌های پیشین خویش را به یاد می‌آورد. از این روزمانی دراز آرام می‌ایستد و درباره گذشته‌اش می‌اندیشد." امیدوارم گفت‌وگویی که با هم آغاز کرده‌ایم در این راستا بوده باشد.  
و اما زندگی من، اگر ارزشی برای بازگوئی داشته باشد، شاید

ما تهیه و ساخت دستگاه‌های شنود ساواک و دیگر ادارات رژیم نظیر نخست‌وزیری و دربار بود. تهیه بخش‌هایی از نشریه سیاسی داخلی سازمان، تهیه اخبار و ارسال آن به شکل میکرو فیلم به اروپا و نیز برای "رادیو میهن پرستان" و "رادیو صدای روحانیت مبارز"، مستقر در بغداد، از دیگر فعالیت‌های این دوره است.

در پی بروز اختلافات ایدئولوژیک درون سازمان و تشدید آن در زمستان ۵۳ همراه با مجاهد مجید شریف واقفی و مجاهد مرتضی صمدیه لباغ، هسته مقاومت در برابر جریان توتالیتیر و سرکوبگر درون سازمانی را تشکیل داده و از این رو به خائن‌های شماره ۲، ۳ و ملقب شدیم. خائنین به خلق! که سزایشان "اعدام انقلابی" بود.

در اردیبهشت ۱۳۵۴ شریف واقفی به عنوان خائن شماره، توسط نارفیقان غیباً محکوم به اعدام شد. حکم اعدام انقلابی! به ناجوانمردانه‌ترین شکل، در یکی از کوچه‌های جنوب تهران (خیابان ادیب‌الممالک) در ساعت ۳ بعد از ظهر ۱۶ اردیبهشت، توسط کسی که مجید بارها او را از خطر مرگ نجات داده بود، به اجرا درآمد. عاملین و آمرین برای پوشاندن جنایت مسلم خود، جسد او را نیز سوزاندند. کمی پیش از آن، مجید در چهار راه مولوی با من قرار داشت. بعد از صحبت‌های جاری تشکیلاتی او به سوی سرنوشتی رفت که بعدها تمامی ایران از آن باخبر شد و در سوگش گریست.

این آخرین دیدار من با کسی بود که خاطره و یادش طی تمامی این سال‌ها و تا هم‌اکنون هنوز با من است. من آن صحنه را نه خواستم و نه توانستم که به فراموشی بسپارم.

همان روز ساعت ۸ شب مرتضی صمدیه لباغ، بی‌خبر از ماجرای شریف، سرقرار سازمانی دیگری با وحید افراخته حاضر شد. افراخته، مرتضی را به کوچه‌های فرعی کشاند و مورد سوء قصد مسلحانه قرار داد. مرتضی صمدیه زخمی از خنجر نارفیقان گرفتار چنگال ساواک شد تا در بهمن ماه همان سال و بعد از تحمل شکنجه‌های فراوان تحویل جوخه اعدام گردد.

«خائن» دیگر من بودم که توانستم از چنگال نارفیقان فرار کنم. آماده روز بعد در فرار از دست اینان و در شرایط از بین رفتن بسیاری از امکانات در اثر ضربات داخلی، به دام ساواک افتاده و دستگیر شدم.

بدین سان اولین زخم خنجر رفیق بر پشت و برگرده‌های من فرود آمد. امان از این همه رهن امان از جای صد دشنه میان چاک پیراهن

سال ۵۴ را میهمان زندان کمیته مشترک ضدخرابکاری که بعد از انقلاب "بازداشتگاه توحید" نامیده شد. بودم. اخیراً شنیده‌ام که این زندان و شکنجه‌گاه قدیمی به موزه تبدیل شده است و امیدوارم روزی تمامی این گونه زندان‌ها و بخصوص زندان اوین چنین سرنوشتی پیدا کنند.

فروردین ۱۳۵۵ به زندان اوین منتقل شدم و بیشتر مدت حبس را در آنجا گذراندم. در ۲۱ دی ماه ۱۳۵۷ از زندان آزاد شدم. بیانیه زندانیان سیاسی آزاد شده توسط من قرائت شد و از در زندان قصر فعالیت سیاسی را آغاز کردم. راه‌اندازی تشکیلات شیراز، شرکت در انتخابات مجلس اول از شیراز و بعد هم فعالیت در بخش‌های آموزش و نشریه مربوط به این دوران است.

با شروع مبارزه مسلحانه در سی خرداد ۶۰ و تعطیل نشریه مجاهد؛ در هشتم تیرماه ۱۳۶۰، به منظور تأسیس رادیو مجاهد و تماس با حزب دموکرات کردستان ایران در ترکیبی چهارنفره به عنوان گروه موسس صدای مجاهد عازم کردستان شدیم. در گروه موسس رادیو؛ تهیه اخبار، نوشتن تفسیرهای سیاسی، گویندگی و نیز کمک در نصب و راه‌اندازی دستگاه‌های فرستنده و تهیه فرستنده‌های رادیویی قوی‌تر از وظایف من بود. به همین منظور در پائیز سال ۶۰ از طریق کردستان ایران و عراق به فرانسه نزد رجوی رفتم. با هانی الحسن نماینده وقت سازمان آزادیبخش فلسطین در پاریس و بعد هم در بغداد ملاقات‌هایی داشتم. او قرار بود فرستنده‌های اهدایی سازمان آزادیبخش فلسطین را تحویل من بدهد؛ در جریان تحویل، من متوجه شدم که فرستنده‌های رادیویی نه هدیه سازمان آزادیبخش فلسطین بلکه هدیه دولت عراق است. ضمناً فرستنده‌ها به لحاظ فنی مناسب کارمان نیز نبود و من از پذیرش آنها خودداری کردم.

آذرماه ۱۳۶۱ در کردستان اولین نظرات انتقادی در من جوانه زد. جوهر این اعتراضات فقدان روابط دموکراتیک بود و باعث شد که من کردستان را ترک کنم. پس از توقیف طولانی در ترکیه که هدف آن خسته کردن من جهت بازگشت به تشکیلات بود به فرانسه رفتم. از خرداد ۱۳۶۲ تا آذر ۱۳۶۳ با حفظ مواضع انتقادی مسئولیت تدارکات منطقه کردستان و همین‌طور مسئولیت تدارکات ویژه یعنی تهیه دستگاه رادیویی، ماکروویو، دستگاه‌های شنود و... را بر عهده داشتم. در زمستان سال ۱۳۶۳ و تابستان ۱۳۶۴ ماجرای موسوم به "انقلاب ایدئولوژیک" به راه افتاد. یکی از اهداف آن ماجرا، سرپوش گذاشتن بر

**آنچه که در سازمان مجاهدین در سال ۵۴ به وجود آمد نه طبیعی بلکه درونی بود. طبیعی به این معنا که الزاماً نمی‌بایست این تحولات صورت بگیرد، ولی درونی بود به این معنا که در درون سازمان نمونه‌های دیگری نیز داشتیم**

**ماجرای سپاس، براقتدار تشکیلاتی مسعود رجوی افزود و صدای منفردان "غیرسپاسی" و معترضان به خطمشی مسعود رجوی را تحت هیاهو و ضربه ناشی از سپاس پوشاند**

شکست‌ها و تضادهای درون‌تشکیلاتی و تسکین موقتی آنها بود. من نیز تحت تأثیر آن فضا مشکلات گذشته را به طور موقت کنار گذاشته و پروسه نزدیکی را آغاز کردم. در این زمان موقعیت و عنوان تشکیلاتی من "عضو مرکزیت سازمان" است. پروسه نزدیکی و اعتماد البته چند ماهی بیشتر دوام نیاورد.

اتفاقی که باعث شد این بار به طور جدی نسبت به سازمان و خط مشی درونی و بیرونی آن اعتراض کنم، محاکمه تشکیلاتی علی زرکش جانشین مسعود رجوی بود. در مهر ۱۳۶۴ در جلسه تشکیلاتی ای که در فرانسه برگزار شد، تفصیر تمام خطاها، شکست‌ها و بن‌بست‌های سازمانی تا آن موقع به گردن او انداخته و اتهاماتی به او نسبت داده شد که به نظر من سزاوار آن نبود. در آن جلسه برای علی زرکش به اتهام خیانت حکم اعدام صادر شد و از شماری از مسئولان و کادرها از جمله من، تأیید آن حکم از پیش صادر شده را می‌خواستند.

صدور حکم اعدام علی زرکش دقیقاً خاطره صدور حکم‌های اعدام انقلابی ۱۳۵۴! برای مجید و مرتضی را برایم تداعی کرد. بنابراین علیرغم دل‌بستگی‌هایی که به سازمان داشتم به مقابله در برابر این قضیه برخاستم.

متأسفانه تنها اعتراض درون‌تشکیلاتی نسبت به انجام محاکمه علی زرکش و صدور حکم اعدام برای او در کل سازمان توسط من صورت گرفت و هیچ اعتراض دیگری صورت نگرفت.

پیامد چنین اعتراضی تنزل کامل از کلیه مواضع تشکیلاتی بود. امری که از پیش برای من روشن بود و من این کار را با اشراف و اطلاع کامل از پیامد آن انجام دادم و می‌دانستم که چنین اعتراضی و نپذیرفتن چنان حکم اعدامی، پیامد بسیار سنگین سیاسی-تشکیلاتی دارد. به هر حال من با اعلام مخالفت کامل نسبت به آن به اصطلاح محاکمه، جلسه را ترک کردم.

آن نیمه شب که از جلسه بیرون آمدم، پتویی پشت میز کارم پهن کرده و همان‌جا خوابیدم. آن شب یکی از آن شب‌هایی بود که با آسوده‌ترین وجدان می‌خوابیدم. من این را از افتخارات زندگی سیاسی‌ام می‌دانم، گرچه اشتباهات بسیاری نیز در زندگی داشتم.

کمی پس از این اعتراض، من را با این توجیه که در بخش‌های دیگر بیشتر به من احتیاج دارند، از ستاد تبلیغات (متشکل از نشریه، رادیو و تلویزیون) محترمانه دور کردند.

سرانجام در خرداد ۱۳۶۷ بیانیه جدایی‌ام را نوشتم؛

\* فقدان روابط دموکراتیک، در

مناسبات درونی و بیرونی سازمان  
\* رفتن به عراق به مثابه محصول یک شکست و سرآغازی برای شکست‌های دیگر

\* انزوای سیاسی و بن‌بست استراتژیکی سازمان  
\* تبعیض و مناسبات طبقاتی و فرقه‌ای در سازمانی که زمانی

ادعای جامعه‌بی‌طبقه توحیدی داشت  
\* شخصیت‌سازی و رهبری غیرپاسخگوی مسعود رجوی با عنوان انقلاب ایدئولوژیک

\* تفتیش عقاید به سبک کلیسای قرون وسطی  
\* فرستادن معترضان به زندان و اردوگاه‌های عراقی

\* ماجرای محاکمه علی زرکش و صدور حکم اعدام برای او  
\* "خائن" نامیدن خود من به صرف انتقاد و جدا شدن

مضامین عمده بیانیه جدایی من بود که در هفتاد صفحه تنظیم شده بود. این بیانیه از پاریس به بغداد ارسال شد. آن موقع رجوی در بغداد بود، ۴۸ ساعت بعد پاسخ رجوی به صورت ۱۲ صفحه مکتوب ارسال و به من تحویل داده شد. عین این نامه‌ها در جلد اول خاطراتی که در خارج از کشور چاپ شده، آمده است. رجوی در نامه‌اش بیش از پنج نوبت از من می‌خواهد که به بغداد و به دیدن او بروم و از نزدیک با او گفت‌وگو کنم. هدف او این بود که مانع از انتشار بیرونی بیانیه جدایی شود.

در آن ایام من گرفتار بزرگترین بحران اعتقادی، سیاسی، تشکیلاتی و عاطفی زندگی خویش بودم، تمامی آرزوهایی را که یک عمر به خاطر آنها مبارزه کرده، زندان رفته، بارها شکنجه شده و باز هم جنگیده بودم، این بار بر باد رفته می‌دیدم.

در چنین شرایطی در مرداد ماه ۱۳۶۷ در عملیات موسوم به فروغ شرکت کردم. من شرکت خود در این عملیات را نه به عنوان یک مجاهد و عضوی از اعضای سازمان، بلکه به عنوان یک رزمنده آزادی، اعلام کردم و برخلاف گفته سازمان خود را معرفی و تسلیم هم نکرده، بلکه طی دو مرحله درگیری، شدیداً زخمی و سپس توسط مدافعان جمهوری اسلامی دستگیر شدم. البته این توضیحات و دلایل گوناگون دیگر مانع از آن نیست که من رفتن به بغداد و شرکت در آن عملیات را، بزرگترین اشتباه در زندگی سیاسی خود ارزیابی نکنم.

اگر موافق باشید برویم سراغ موضوع سی خرداد ۶۰. قطعاً در جریان هستید که نشریه با چه انگیزه‌ای به ریشه‌یابی سی خرداد پرداخته است؛ به طور خلاصه انگیزه ما باز شدن باب

**"راست ارتجاعی" اصطلاحی است که اولین بار در آن سال‌ها به جریانات مذهبی مخالف سازمان مجاهدین خلق اطلاق می‌شود. این کلمات را رجوی بسیار حساب‌شده به کار می‌برد و در سازمان روی آن بحث می‌شد؛ یعنی سازمان معتقد بود که این "راست ارتجاعی" وجود داشته و زمانی هم به هر حال کارش با ما به درگیری خواهد کشید**

گفتمان تعامل و تضارب آرا به جای خشونت می باشد و هرگز قصد مقصرتراشی هم نداریم. در گفت و گوهایی که تاکنون انجام شده مصاحبه شوندگان نشریه هرکدام از زوایای مختلفی وارد موضوع شده اند؛ برخی در ریشه یابی از بنیانگذاران سازمان شروع می کنند و می گویند تز "پیشتاز" مجاهدین باعث ضربه شد و خط مشی مسلحانه، ایدئولوژی التقاطی و شیوه های تشکیلات سانترالیستی را دخیل می دانند. برخی دیگر مبدأ مختصات ریشه یابی را ضربه سال ۱۳۵۴ قرار می دهند که دادن شهدای زیاد (۵۱۵۴) و کم کیفیتی بقایای سازمان

دست به دست هم داد و سرانجام کار به اینجا رسید. برخی نیز مسائل پیش آمده بعد از ضربه ۵۴ در زندان و شکل گیری خصومت ها در آن دوران را به عنوان عامل اصلی و تأثیرگذار قلمداد می کنند. در این میان کسانی هم فشارهای زیاد گروه های فشار پس از انقلاب به سازمان و هواداران آن را عامل مهم می دانند و معتقدند این فشارها بود که سازمان را مضطر و مشی مسلحانه را به آن تحمیل کرد. شما در این گفت و گو از هر مبدأ مختصاتی لازم می دانید شروع کنید.

صریح عرض کنم انگیزه من از این صحبت و این گونه صحبت ها فرزندان ایران یعنی نسل جوان میهنم می باشد. کسانی که آینده به آنان تعلق دارد. آنها که با شهامت، جسارت، دانایی و

البته مهم تر از همه با خرد خویش به جمع بندی کارهای ما، خطاهای ما و نیز آنچه که بر ما رفت، می پردازند، از درون آن به راهگشایی خاص خودشان خواهند رسید.

حقیقت این است که ماجرای سی خرداد ۶۰ را از جنبه های گوناگون باید مورد بررسی قرار داد. اگر بپذیریم که آن حادثه خلق الساعه نبوده می بایستی کمی به عقب برگردیم. شما گفتید که عده ای این مسئله را حتی به سال های ۱۳۵۰ و تئوری پیشتاز نسبت می دهند. اگر نخواهیم آنقدر دور برویم من به اعتبار مشاهداتی که طی این سال ها داشته ام با قاطعیت عرض می کنم که تسویه های خونین سال ۱۳۵۴ و حوادث بعد از آن درون زندان، به عنوان پیش زمینه آنچه که بعدها در سی خرداد ۶۰ اتفاق افتاد، نقشی بسیار موثر داشت.

توضیح این که ماجرای ضربه ۱۳۵۴ بر سازمان را دو گونه تفسیر و تعبیر می کنند. عده ای این تغییر مواضع ایدئولوژیک را درونی و عده ای بیرونی تفسیر می کنند؛ از درونی و بیرونی تفسیر کردن، دو مسیر گوناگون و متفاوت به دست می آید.

اگر شما آن را بیرونی تفسیر کنید این خواهد بود که مارکسیست ها به سازمان مجاهدین نفوذ می کنند. در واقع بیان

عامیانه اش این می شود که عده ای مارکسیست سر بچه مسلمان ها کلاه می گذارند و سازمانی را که پایه، مبنا و اساسش بر اعتقادات اسلامی است و خودش را طایفه دار و پیشتاز مبارزه و جهاد اسلامی می داند، فریب می دهند و سازمان را به یک باره مارکسیست می کنند. این نظریه به نظر من چندان پایه علمی ندارد با توجه به این که ما غیر از تقی شهرام شاهد نمونه های دیگری در سازمان هستیم. گرچه نقش تقی شهرام، خصلت ها و شخصیت فردی او در شکل گیری نوع این تحول و خشونت بار بودن آن بی تأثیر نبود. نگاه دیگر به آن تحولات معتقد به

"درونی و طبیعی" بودن آن است. در این نگاه آنچه که اتفاق افتاد، "طبیعی" و در نتیجه "منطقی" تلقی می شود.

جالب است گفته شود که طرفداران این نظر هم در میان مارکسیست ها و هم در میان نیروهای مذهبی (بخصوص محافظه کاران سنتی) و هم توسط حکومت شاه (باعنوان مارکسیست های اسلامی) یافت می شوند. براساس این نظر مجاهدین بیش از آن که مسلمان باشند مارکسیست و یا در بهترین حالت مبارز بوده اند و مذهب تنها پوسته (شکل) و رویه کار آنها بوده است. هسته (محتوا) در مسیر رشد و حرکت خویش پوسته را شکافته است.

به نظر من آنچه که در سال ۵۴ در سازمان مجاهدین به وقوع پیوست، گرچه درونی بود اما طبیعی و منطقی نبود. درونی بود به این دلیل که ریشه در ضعف ها و بنیادهای ایدئولوژیک و تشکیلاتی سازمان یعنی ریشه در خود مقوله ایدئولوژی و مبارزه مکتبی داشت. ریشه در فرهنگ مسلط بر سازمان و بخصوص مناسبات و اخلاقیات تشکیلاتی حاکم بر افراد آن داشت. اخلاقیات تشکیلاتی که از فرهنگ مسلط مبارزاتی آن زمان، یعنی لنینیزیم متأثر بود و خود شما هم در شاخه بهرام آرام درگیر آن شده بودید.

درست است که تقی شهرام با سوءاستفاده از مسئولیت در تشکیلاتی شاخه ای و سه شاخه ای بودن سازمان و فقدان ارتباطات تشکیلاتی مانع این می شد که یک بحث فعال و نقادانه نسبت به آنچه خودش به آن رسیده بود صورت بگیرد و درست است که اقتدار تشکیلاتی در آن ماجرا نقش بسیار بالایی را ایجاد می کرد ولی مادر جاهایی که اقتدار تشکیلاتی هم وجود نداشت نمونه هایی را داشتیم از جمله در زندان مشهد یاد زندان شیراز.

تحول اما طبیعی و در نتیجه منطقی نبود به این معنا که نه در جریان تحول و نه بعد از تحول رفتارشان با مخالفین دموکراتیک نبود. بنابر تصریح بیانیه تغییر ایدئولوژی بیش از ۵۰ درصد کادرها



تصفیه شدند. بنابراین اگر اختیار و اراده آزاد را شرط لازم برای طبیعی بودن بدانیم تحول طبیعی نبود و الزاماً نمی‌بایست این تحولات آنهم به آن صورت خشونت بار صورت پذیرد.

من فکر می‌کنم که اگر بخواهیم ضربه سال ۵۴ و دروابع کشتارهای خونین درون سازمانی را خلاصه کنیم، باید گفت مناسبات مخفی الزاماتی دارد که اساساً دموکراتیک نیست و در بهترین شرایط (نظیر دوران رهبری محمدحنیف نژاد و سعید محسن) کمی و تا اندکی دموکراتیک است. چنان حداقلی نیز در کوران مبارزه مسلحانه و در شرایط رهبری فاقد صلاحیت، به نفع اقتدار و اتوریته تشکیلاتی محو می‌شود و فاجعه‌ای را به بار می‌آورد که شاهد آن بودیم.

بارها با مجید در شاخه‌ای که بودیم بحث ما این بود که اینها می‌توانند مارکسیست شده باشند و راهشان را از ما جدا کنند حتی امکانات و اسلحه‌ها را ببرند. تأمین اسلحه برای ما بسیار ساده بود، برای ما جزوات سازمانی از اسلحه مهم‌تر بود و این را خودتان هم بهتر می‌دانید. ولی اقتدار تشکیلاتی و این که یک فرد در رأس آن تشکیلات می‌تواند همه تصمیمات را بگیرد و فعال مایشاء بشود، جایگاهی ندارد. این کار نمی‌بایست با عنوان "سازمان" انجام می‌گرفت؛ به وسیله اقتدار تشکیلاتی این نکته گم می‌شود که این "سازمان" کیست و کجا می‌شود به آن انتقاد کرد؟ کجا و کی و چگونه می‌توان در مقابل انحرافات گوناگون آن ایستادگی کرد؟

ممکن بود عده‌ای تغییر ایدئولوژی بدهند و نهایتاً به جدایی دو جریان مارکسیست و مذهبی بینجامد، یعنی تقی شهرام می‌توانست

با تعداد اندک یا زیاد کسانی که مارکسیست شده بودند از سازمان انشعاب کند، ولی به دلیل اقتدار تشکیلاتی، او نظر خودش را به عنوان نظر "سازمان" مطرح کرد.

او به باور مارکسیستی رسیده بود اما آن را تعمیم داده و می‌گوید "سازمان" در روند تکامل خود مارکسیست شده بنابراین کسانی که این تحول را پشت سر گذاشته یا در مقابل آن مقاومت می‌کنند را با عناوینی نظیر "مارهای افسرده"، "دگماتیسم مذهبی"، "مرتجع" و نهایتاً خائنین به انقلاب و خلق شماره‌گذاری می‌کند؛ خائینی که در دادگاه! سزایشان مرگ است.

دادگاه خلق هم، یعنی دادگاه در بسته، دادگاهی! که وکیل مدافع و قاضی و دادستان آن گاه یکی و یا از یک جنس است، خائینی که حق هیچ‌گونه اعتراض و دفاع در مقابل احکام قطعی و از پیش

صادر شده و از پیش تصمیم گرفته شده را ندارند! برای تقریب به ذهن بد نیست بگویم که در آن ایام هر نوع مخالفتی با رفتار و یا نظر فلان فرد و یا فلان مسئول تشکیلات، مخالفت با "سازمان" و به تبع آن مخالفت با "مبارزه"، مخالفت با "خلق" و "انقلاب" تعبیر می‌شد. مخالفت با مبارزه و خلق و انقلاب هم که تکلیفش روشن بود. این فرهنگ بعد از انقلاب و تا هم اکنون هم جریان دارد. منتها به جای کلمات "سازمان"، "مسئول" و "خلق" کلمات دیگری جایگزین شده‌اند.

برگردیم به ماجرای خودمان؛ فقدان دموکراسی به عنوان یک روی سکه و اقتدار تشکیلاتی و سانترالیزم مطلق به عنوان روی دیگر سکه باعث خونی‌شدن این جریان شد. این البته تنها یک وجه قضیه یعنی وجه تشکیلاتی آن است. مسئله ابعاد گوناگون اعتقادی، فلسفی و تاریخی هم دارد که شایان بحث و بررسی دیگری است. پیش از این که ادامه تحلیل‌تان را بگویم، خوب است به موضوع دستگیری و اعدام صمدیه هم اشاره‌ای داشته باشید تا فضای آن دوره بهتر ترسیم شود.

وقتی من در ۲۶ اردیبهشت ۵۴ دستگیر شدم به من گفتند که یک نفر دیگر هم هست که سازمان می‌خواسته او را ترور کند، ولی زنده مانده و دستگیر شده است. وقتی او را به من نشان دادند دیدم صمدیه است که از ناحیه صورت و شکم تیر خورده بود. این را هم بگویم که تقی شهرام، در جزوه‌ای به نام "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته تر سازیم"، ما را دگماتیست‌های مذهبی خوانده بود که در ضدیت با مارکسیسم به سوی رژیم شاه خواهیم رفت. از آنجاکه من و صمدیه همدیگر را خوب می‌فهمیدیم، هنگام رویارویی با صمدیه سعی کردم خودم را در قالب تحلیل تقی شهرام وانمود کنم. به صمدیه رو کرده و گفتم سعی کن هر چه زودتر خوب شوی تا انتقام بگیریم. صمدیه هم این را تأیید کرد و این آغاز یک حرکت پیچیده و ظریف بود. به فاصله چند روز من و مرتضی را با هم در یک اتاق گذاشتند. هدف ما این بود که مرتضی هر چه زودتر خوب بشود تا ما بتوانیم طرح فرار از زندان را بریزیم و سازمان خودمان را دوباره پایه‌ریزی کنیم. این برنامه متأسفانه با دستگیری وحیدافراخته در ۶ مرداد ۱۳۵۴ ناتمام ماند. ساعت حدود ۷-۶ عصر بود که مرتضی را صدا زدند. مرتضی رفت و نیم‌ساعتی بعد با رنگ پریده برگشت و به من گفت "وحید و یک نفر دیگر (محسن خاموشی) دستگیر شده‌اند. وحید قرص خورده اما نمی‌دانم که زنده است یا نه؛

**به نظر من یکی از خطاهای جدی‌ای که سازمان مجاهدین دانسته و یا ندانسته در فردای انقلاب و فروپاشی حکومت شاه مرتکب شد این بود که در مدار و در هیئت بسته "سازمانی" باقی ماند. در حالی که شکل سازمانی معطوف و مربوط است به مناسبات دوران مخفی و مناسبات دوران زندان**

بیهوش وسط حیاط کمیته افتاده بود. "چند ساعتی گذشت صدای فریادهای ناشی از شکنجه‌هایی که بر وحید وارد می‌شد به گوش می‌رسید. فهمیدیم که معده او را شست و شوداده و او را زنده نگه داشتند و سپس شروع به شکنجه او کرده‌اند. نیمه‌های شب، این بار اما با عصبانیت و خشونت آمدند و مرتضی را از پیش من بردند. ما می‌دانستیم که وحید اطلاعاتی از ما دارد. وحید از مرتضی که در عملیات ترور سرتیپ زندی پور و در بسیاری عملیات دیگر شرکت کرده بود اطلاعاتی داشت. چون مجید، مرتضی و من یک خانه مشترک عملیاتی داشتیم که وحید هم آنجا می‌آمد و بعدها بهرام آرام هم به آن خانه آمد. ستاد عملیاتی زندی پور آنجا بود.

مرتضی را بردند و شکنجه‌ها آغاز شد. چند ساعت بعد هم مرا بردند و مورد شکنجه قرار دادند. این آخرین گفت‌وگوی ما بود. مرتضی را طی مدت بازجویی یکی دوبار دیگر دیدم. گرچه هیچ‌گاه نگذاشتند با هم صحبت کنیم اما تنها با نگاه متقابل، دنیایی با هم صحبت کردیم. پادم هست یکبار صبح زود بود، زنجیری به پاها و دست‌هایش بود و تهرانی بازجو به من گفت "نگاه‌کن که "اولیس" دارد راه می‌رود!" تهرانی با تشبیه صمدیه و زنجیرهای آویزان بر دست و پای او به اولیس قهرمان اسطوره‌های یونان باستان می‌خواست به من حالی کند که مقاومت بیهوده است، اما او با این بیان ناخواسته به من انگیزه داد. این برای من با همه سختی‌های آن سال‌ها افتخارآمیز و انگیزاننده بود. ما بر سر عهد و پیمان خویش ایستادیم. من و مرتضی به‌رغم اطلاعات بسیاری که از تقی‌شهرام، محل تردد او و بهرام آرام داشتیم، چه زمانی که زیر شکنجه بودیم و چه زمانی که زیر شکنجه نبودیم، بنا به اعتقادات و باوری که داشتیم هیچ اطلاعاتی به ساواک ندادیم. من دیگر مرتضی را ندیدم. در سلول کمیته مشترک بودم که خیر اعدام صمدیه را در سوم بهمن ۵۴ شنیدم.

شما را بعد از اعدام صمدیه به زندان اوین منتقل کردند؟

بله، من روز آخر اسفند ۵۴ به اوین منتقل شدم در حالی که هنوز قسمت‌هایی از بدنم زخمی و پانسمان بود.

برگردیم به تحلیل شما از ضربه ۵۴.

اگر ما ضربه ۵۴ را آن‌گونه که گفتم تحلیل کنیم تنها راه درست و پاسخ منطقی در مقابل آن، گسترش دموکراسی و مناسبات دموکراتیک در درون تشکیلات است.

بهترین واکنش در برابر آن... دقیقاً، اما شاهد هستیم که در شرایط زندان اوین در زمان شاه نه تنها

این اتفاق صورت نمی‌پذیرد بلکه مسعود رجوی به شکلی دیگر در مقابل نظرات گوناگون ایستادگی می‌کند و آن دوازده ماده معروف را تنظیم می‌کند و بیرون می‌دهد. این تحولی است که خود شما هم درگیر آن بودید.

درست در آن شرایطی که سازمان ضربه خورده بود ما مدعیان جدیدی هم پیدا کرده بودیم؛ یعنی علاوه بر موج ضربه ۵۴ و ماجرای مارکسیست شدن هر روزه یکی از افراد درون زندان‌ها، شاهد بودیم که جریانی دیگر، این بار مذهبی، که پیش از آن تحت تأثیر عملیات سازمان، غیردلخواه، اقتدار و رهبری مجاهدین بر جنبش مذهبی را پذیرفته بود بر آورد و مدعی شد. مدعی شدن آنها طبعاً خوشایند نبود، اما پاسخ آن مدعیان هم می‌توانست برخورد دموکراتیک و گسترش دموکراسی درون مناسبات سازمانی باشد.

### ویژگی این مدعیان را بیشتر توضیح دهید.

چهره‌های مشخصی بودند که بعضی از آنها هنوز در قید حیات‌اند. به‌طور کلی منظور آن جریاناتی هستند که بعد از گذشتن موج اول که عده‌ای از کادرها و اعضای سازمان مارکسیست شدند، مطرح کردند که سازمان مجاهدین خلق التقاطی بوده و حتی بعضی گفتند که اینها از اول مارکسیست بوده‌اند! جریانات مولفه و بعضی از نیروهای حزب ملل اسلامی البته با غلظت کمتر از جمله این نیروها بودند. گروه سوم روحانیون بودند؛ روحانیون میان‌سال‌هایی که در طی سال‌های گذشته در ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم و هواداران به سازمان مجاهدین به زندان افتاده بودند و یا کمک‌های مالی به سازمان کرده بودند. اینها هم گروهی بودند که احساسات، عواطف و انگیزه‌هایشان ضربه خورده بود.

می‌شود گفت که برخوردها در آن مقطع علیه سازمان، تماماً هم از سر منطق و خرد نبود، گروهی را البته سودای رهبری جوانان مجاهد و مسلمان بود، عده‌ای به دنبال تسویه حساب بودند، عده‌ای نیز عاطفه‌های جریحه‌دار شده‌شان تأثیر می‌گذاشت، هر چند که به دلیل سن و سال بالاتر، انتظار برخورد منطقی‌تر و معقولانه‌تری از آنها می‌رفت.

گروهی دیگر کسانی بودند که معتقد بودند سازمان از اول در مجموع راه و مسیرش درست بوده ولی خطاهایی در سبک کار و ایدئولوژی آن هست. از چهره‌های برجسته آن ایام آقای محمد محمدی گرگانی است، خود شما هستید و تعدادی دیگر که به تصحیح بعضی نقطه‌نظرات و مواضع رسیده بودند. با حفظ این موضع که سازمان و پیشتازی آن در مبارزه و نوآوری‌های

### جریان مذهبی سنتی، که امروز به

محافظه‌کار معروف شده، در

منتهی‌الیه طیف راست خود

خواستار این بود که از فردای

پیروزی انقلاب با مجاهدین

تسویه حساب نهایی صورت بگیرد

و بر این نظر بودند که هر چقدر زمان

بگذرد مجاهدین قادر خواهند بود

جوانان بیشتری را "فریب" بدهند

تاریخی اش در میان نیروهای مذهبی را هم قبول داشتند. در مقابل این گروه بندی ها که از نظر مجاهدین هر کدام مدعیان جدیدی برای سازمان مجاهدین بودند می بایستی مقاومت و مبارزه سیاسی می شد و پاسخ هر کدام داده می شد. مسعود رجوی پاسخ این جریانات را به صورت بیانیه دوازده ماده ای تدوین کرد (پاییز ۵۵). دوازده ماده ای که می شود گفت مانیفست و چراغ راهنمای آن سال های تشکیلات بود. افراد موظف بودند این دوازده ماده را کلمه به کلمه حفظ کنند و از زندانی به زندان دیگر منتقل کنند.

دستور تشکیلاتی این بود که هیچ یک از مواد این دوازده ماده نباید تغییر کند.

ماده ده این بیانیه که یکی از مهم ترین ماده هاست مربوط است به شیوه رویارویی با جریانی که سازمان "راست ارتجاعی" می نامد. ماده ده می گوید: که جریان اپورتونیستی باعث بروز "زودرس" یک جریان "راست ارتجاعی" شده است. "راست ارتجاعی" اصطلاحی است که اولین بار در آن سال ها به جریانات مذهبی مخالف سازمان مجاهدین خلق اطلاق می شود. یعنی سازمان معتقد بود که این "راست ارتجاعی" وجود داشته و

روزگاری هم به هر حال کارش با ما به درگیری می کشید، ولی جریان اپورتونیستی چپ نما باعث بروز زودرس و نابهنگام و غیر متناسب با شرایط زمان و مکانی شده است.

مشخصات "جریان راست ارتجاعی" را بیانیه برمی شمارد:

- ۱- ضدیت با نیروهای انقلابی که منظور نیروهای مارکسیست است
- ۲- ضدیت با مجاهدین
- ۳- نفی مشی مسلحانه
- ۴- در نهایت تغییر تضاد اصلی (مبارزه با امپریالیسم و حکومت شاه به عنوان دست نشانده امپریالیسم) و خروج از اردوگاه خلق.

این چهار مشخصه ای بود که توسط سازمان در ماده دهم بیانیه برای "جریان راست ارتجاعی" شمرده می شود.

آنچه که در بهمن ۱۳۵۵ اتفاق افتاد و به جریان "سیاس"<sup>(۱)</sup> معروف شد کمک بسیار بزرگی به جانداختن نظرات مطرح شده توسط رجوی کرد. توضیح این که عده ای از سران این جریان در تلویزیون شاه حاضر شدند و سپس گفتند. البته به گفته خود این

افراد، غافلگیرانه و بدون اطلاع چنین صحنه ای را برای آنها ترتیب داده بودند، که البته بیشتر به یک توجیه شبیه است.

این نقطه عطف بسیار جدی ای برای سازمان مجاهدین بود در تأیید این که بگوید نظرات ما در مورد "راست ارتجاعی" درست بود. ماجرای "سیاس" باعث شد افراد بسیاری که تا آن مقطع نسبت به خط مشی رجوی دچار تردید بودند، جذب سازمان شوند.

البته یکی از علل شکل گیری ماجرای سیاس در بهمن ۱۳۵۵

این بود که بخشی از جریانات مذهبی در دافعه و ضدیت با سازمان مجاهدین به نقطه نظرانی نادرست رسیده بودند که گویا خطر حکومت شاه از این جوانان مارکسیست و مجاهد که به آنها منافق اطلاق می شود کمتر است.

آیا واژه "منافق" را همان نیروها در سال ۵۴ و ۵۵ به کار می بردند؟

نه، واژه منافق را آن موقع به کار نمی بردند، شدیدترین کلمه ای را که آن سال ها به کار می بردند "التقاطی" بود. واژه منافق را اگر اشتباه نکنم برای اولین بار در خارج از کشور، بنی صدر در جزوه ای در پاسخ به جریانات موسوم به اپورتونیست های چپ نما به کار برد. آن موقع بنی صدر جریانات مارکسیست شده درون سازمان را منافق نامید. بعد از انقلاب بود که این واژه به سازمان مجاهدین خلق اطلاق شد.

به نظر من تشخیص و موضع گیری غلطی که جریانات مذهبی سنتی کردند که بر اساس آن خطر حکومت شاه از خطر نیروهای مارکسیست کمتر است، باعث شده که به جلسه سیاس هم بیایند و در تلویزیون شاه هم ظاهر بشوند. البته موج اجتماعی علیه آنها سنگین بود و اینها سعی کردند وانمود کنند که ما را به زور و با تمهیدات خاصی آورده اند؛ امری که بنا به شواهد گوناگون و موضع گیرهای مختلفی که داشتند نمی تواند درست باشد.

ماجرای "سیاس"، اقتدار تشکیلاتی مسعود رجوی را افزون کرد و صدای معدود منتقدان "غیرسیاسی" و معترضان به خط مشی مسعود رجوی را تحت هیاو و ضربه ناشی از سیاس پوشاند؛ یعنی اگر لطف الله میثمی، محمد محمدی و کسانی دیگر در آن مقطع از منظری دیگر و با نقطه نظرانی دیگر انتقاداتی به سازمان مجاهدین می کردند، رجوی اینها را با جریان سیاس یک کاسه



اسفند ۸۴، فروردین ۱۳۸۵

می‌کرد و می‌گفت ادامه خط اینها هم همین است.

اجازه بدهید گریزی بزنم به بحث همیشگی این سال‌ها یعنی موضوع معروف به "سیکل معیوب". یعنی ما شاهد آن هستیم که افراطی‌گری راست همیشه خوراک و وسیله تبلیغاتی برای افراطی‌گری چپ فراهم می‌کند و متقابلاً افراطی‌گری چپ هم خوراک برای افراطی‌گری راست فراهم می‌آورد. آن سال‌ها هم به نظر من آغاز این ماجرای سیکل معیوب بود که ما شاهد بودیم جریان "سیاس" باعث افزایش اقتدار تشکیلاتی مسعود رجوی در کل سازمان می‌شود. به خاطر دارم وقتی که همه ما در بند دو زندان اوین جمع شدیم مدت‌ها احمد حنیف نژاد منفرد بود به دلیل این‌که نظرانی متفاوت از نظرات رجوی داشت. اما بعد از ماجرای موسوم به سیاس، او هم به طور کامل بیانیه دوازده ماده‌ای مورد نظر رجوی را می‌پذیرد.

به اعتقاد من، تقابل جریان سیاس گوی سال ۱۳۵۵ و به قدرت رسیده سال ۱۳۵۷ و آن بیانیه ۱۲ ماده‌ای و بخصوص ماده ده آن، زمینه ساز درگیری‌هایی است که بر بستری از تحولات اجتماعی به ماجرای سی خرداد ۶۰ ختم می‌شود.

یک سالی از بیانیه دوازده ماده‌ای نگذشته بود که مجاهدین در زندان اوین و کلاً زندان‌های ایران مجدداً موقعیت منحصر به فرد خود را به دست آوردند؛ یعنی موج جریان مارکسیستی را از سر گذراندند، موج جریانات سنتی مذهبی را از سر گذراندند، استحکام تشکیلاتی پیدا کردند، جزوات تشکیلاتی در زندان

یکی پس از دیگری نوشته و مورد استفاده قرار می‌گرفت، افرادی برای انتقال این تجربیات از زندان اوین به زندان‌های دیگر انتقال پیدا می‌کردند. ضمناً شرایط زیست در زندان‌ها در سال ۵۶ نسبت به سال‌های ۵۴-۵۵ که شرایط بسیار سختی بود کمی تعدیل شده بود و امکان کار و فعالیت تشکیلاتی پیدا شد. همزمان در خارج از زندان و در سطح جامعه اعتراضاتی صورت می‌گرفت که می‌رفت به اعتراضات اجتماعی گسترده تبدیل بشود. انعکاس این اعتراضات در زندان، کاهش فشار روی زندانیان، افزایش ملاقات، افزایش ارتباطات درون و بیرون زندان، ارتباطات بندهای مختلف زندان و... همه اینها این امکان را به سازمان می‌داد که خودش را بازسازی کند.

در چنین شرایطی، یک حادثه خارج از انتظار ما صورت گرفت؛

درست در سال ۱۳۵۶ در نقطه‌ای که ما در ماکزیم وحدت تشکیلاتی بودیم تحولات خارج از زندان آغاز شد و کمی بعد به فاصله یک سال و اندی انقلابی صورت گرفت که در نتیجه آن تمام زندانیان سیاسی آزاد شدند.

در بدنه و نزدیک به راس و یا حداقل در بخشی از رهبری انقلاب، نیروهایی حضور داشتند که در آن سال‌ها به عنوان "راست ارتجاعی" مورد حمله سازمان قرار گرفته، در درون زندان منفرد و منزوی شده بودند.

در آن سال‌هایی که ما در زندان و در زیر فشارهای همه‌جانبه بودیم می‌بایستی مرزهای سیاسی، ایدئولوژیک خودمان را با جریانات گوناگون روشن کنیم. برای این منظور جزوه‌ای به نام "چپ و راست" تنظیم شد و در آن نیروهای سیاسی موجود در جامعه به لحاظ سیاسی و ایدئولوژی تعریف شدند. آنجا برای اولین بار با اندیشه دکتر شریعتی، اندیشه مهندس بازرگان و اندیشه آیت‌الله خمینی برخورد شد و آنها به دسته‌بندی‌های گوناگون بورژوازی و خرده‌بورژوازی راست، میانه و... تقسیم شدند.

در بحث چپ و راست سازمان خود را در منتهی‌الیه ترقی خواهی و تکامل یعنی چپ‌ترین موضع قرار می‌داد. مارکسیست‌های (اصولی) را نزدیکترین نیرو به خود و راست ارتجاعی را به لحاظ سیاسی دورترین می‌داند. اما به لحاظ ایدئولوژیک و نمایندگی کردن اسلام؛ رابطه با "راست ارتجاعی" را رابطه تز و آنتی تز یعنی بود و نبود تعریف می‌کند.

چنین تنظیم رابطه و چنان نوشته‌هایی، که دیر و یا زود به دست همان به اصطلاح "راست‌های ارتجاعی" هم می‌افتد و در اردوی مقابل نیز صف‌آرایی مشابهی پدید آورد. آنها نیز همان رابطه تز و آنتی تز را منتها از منظر منافع خود و تشکیلات خود تعقیب کردند.

جریان موسوم به "راست ارتجاعی" در زندان توسط سازمان، به شدت منزوی شد و شرایط بسیار سخت روحی و روانی برای آنها ایجاد شده بود. در زندان با افرادی نظیر عسگر اولادی که از رهبران این جریان و یکی از چهره‌های شاخص آن بود حتی سلام و احوالپرسی معمولی هم صورت نمی‌گرفت. (بایکوت کامل و حداقل رابطه صنفی) اینها فشارهایی را تحمل می‌کردند مضاعف بر زندان شاه. شاید یکی از عللی که اینها به این نقطه نظر رسیدند که اگر روزی مجاهدین به حکومت

**روش درست در فردای پیروزی**  
**انقلاب، روی آوردن سازمان به سوی**  
**مناسبات حزبی و در نتیجه**  
**باز شدن روابط و گسترش**  
**دموکراسی درون سازمان بود.**  
**سازمانی ( هر سازمانی) که در درون**  
**دموکراتیک نباشد، قادر به مبارزه**  
**برای کسب آزادی و دموکراسی**  
**نخواهد بود.**



برسند روزگار آنها بدتر از زمان شاه خواهد شد، تجربه شخصی خودشان بود. این همان چیزی بود که اینها را به طرف ماجرای سپاس و تغییر تضاد اصلی آن روزگار سوق داد و در فردای پیروزی انقلاب، زمانی که دست بالا را داشتند گویا می خواستند تلافی کنند و یا از تکرار آنچه که در زندان بر آنها رفت جلوگیری کرده و بنابراین دست پیش گرفتند.

حالا بعد از پیروزی انقلاب، صحنه آرای قدرت طوری شده بود که بسیاری از اینها نظیر لاجوردی و عسگر اولادی و دیگران نزدیک به رأس هرم قدرت و در زمره نزدیکان و محارم جای داشتند. از تحول سال ۵۴ و ماجرای مجید شریف واقفی و ماجراهای زندان زمان بسیار کوتاهی یعنی کمتر از سه سال گذشته بود و دو سال هم از ماجرای سپاس؛ این زخمی بود سرباز و در واقع اثرات این درگیری ها به جای خودش باقی بود. هنوز زمان آن قدر نگذشته بود که به جای منافع کوتاه مدت گروهی بشود. این پدیده را در پرتو منافع کلان ملی و در پرتو نقطه نظرات تاریخی - سیاسی مشخص و معین مورد بررسی قرار داد.

در آن لحظه هنوز باز یگران صحنه خودشان موضوع تحلیل و بررسی بودند و بنابراین از جمع بندی دقیق نسبت به تحولات - به نسبتی که ما امروزه می توانیم صحنه را ببینیم - ناتوان بودند.

علاوه بر این، واقعیت این بود که ماجرای موسوم به "راست ارتجاعی" در درون زندان به صورت روشن و دقیقی تجزیه و تحلیل نشده بود. وقتی گفته می شد "راست ارتجاعی" معلوم نبود کدام قشر و طبقه اجتماعی و یا کدام قشر و طیف بورژوازی مدنظر است. بعدها در فردای پیروزی انقلاب و در بحث های بعدی درون سازمانی این مسئله جمع بندی و در جزواتی آموزشی در درون سازمان با عنوان "ارتجاع چیست و مرتجع کیست" و همین طور "پایگاه های امپریالیسم" و غیره منعکس می شد. در این جمع بندی ها نظر سازمان این طور گفته شد که مقصود از راست ارتجاعی، اقشار سنتی خرده بورژوازی و اقشار بازاری و این نیروهایی است که از نظر آن موقع سازمان، دست بالا را هم به لحاظ سیاسی در حاکمیت بعد از سقوط شاه داشتند.

پس شما معتقدید که در واقع نقطه درگیری های سال ۶۰ و نقطه عطف سی خرداد در درگیری های درون زندان شکل گرفت؟

امروزه اگر بخواهیم به آن سال ها نگاه کنیم و اگر مسامحتاً بپذیریم که در شرایط زندان اوین و در زمان شاه امکان عمل دموکراتیک یا گسترش دموکراسی برای سازمان مجاهدین خلق وجود نداشت. که به نظر من به شکلی هم وجود داشت. حداقل در سال های ۵۷-۵۶ اگر اراده و نقطه نظری مشخص در این زمینه وجود می داشت آینده ای دیگر برای ما رقم می خورد.

به نظر من یکی از خطاهای جدی که سازمان مجاهدین دانسته و یا ندانسته در فردای پیروزی انقلاب و واژگون شدن حکومت شاه مرتکب شد این بود که در مدار و در هیئت بسته "سازمانی" باقی ماند.

ما بارها و بارها خطاب به نیروهای سیاسی مارکسیست اعم از چریک های فدایی، گروه اشرف دهقانی و یا جریان موسوم به پیکار می گفتیم این طور نیست که فقط عکس ها عوض شده باشد. چون آنها طوری برخورد می کردند که گویی عکس ها عوض شده است، عکس شاه رفته و عکس آقای خمینی آمده است. و ما رسماً به آنها می گفتیم که حاکمیت جدید حاکمیتی است دیگر، با پایگاه اجتماعی دیگر و خاستگاه دیگر و نقطه نظرات دیگر. اما در عین حال که این را به آنها می گفتیم خودمان از یک ضرورت جدی غافل بودیم و آن این که روابط و مناسبات ما از فردای پیروزی انقلاب تا خرداد ۶۰، کماکان مانند سازمان مجاهدین سال های پیش از انقلاب بود. البته سازمان مجاهدینی که این بار بمب و اسلحه و نارنجک تولید و مصرف نمی کرد؛ این را باید اذعان کرد و اینها تبلیغات ناروایی بود که آن سال ها علیه سازمان می شد.

در فردای پیروزی انقلاب ما با شرایط جدیدی روبه رو شدیم؛ شرایطی که از سویی نیروهایی را که در زندان شاه راست ارتجاعی نامیده بودیم در رأس انقلاب قرار گرفته بودند و از سوی دیگر حکومت دیکتاتوری شاه وابسته به امپریالیسم امریکا سرنگون شده بود و نوعی فضای نیمه باز سیاسی و حتی در ماه های اول فضای کاملاً باز سیاسی به وجود آمده بود.

تحولات و سرعت آنها به نحوی بود که تمامی نیروها اعم از آنها که به حاکمیت رسیده بودند و آنها که بیرون از حاکمیت مانده بودند را چنان غافلگیر کرده که قادر به درک مشخص و روشنی از وضعیت موجود نبودند.

حرکت بهمین وار توده ها با سرعت غیرقابل تصویری حکومت شاه را

### یکی از نقاط عطف ویژه که در شکل گیری سی خرداد و رفتن به سوی روند خشونت و خشونت متقابل نقش بازی کرد، خارج شدن آقای طالبانی از صحنه بود

### هیچ کدام از این دو جریان فکر نمی کردند که درگیری چنین خونبار، پرهزینه و طولانی به وقوع بپیوندد

درنور دیده بود و شرایطی را به وجود آورده بود که گویی حاکمیتی وجود ندارد و قدرت در آن وسط افتاده و گروه‌های سیاسی می‌بایستی هرکدام هر چه سریع‌تر این گوی قدرت را بریابند و هرکدام از آنها در این تلاش بودند که سهمی بزرگ‌تر و بیشتر را نصیب خودشان بکنند.

در چنین شرایطی درهای زندان هم باز شده بود و بدنه سازمان مجاهدین با رقمی نزدیک ۲۰۰ تا حداکثر ۲۵۰ نفر کادر که طی سال‌های ۵۴ تا ۵۷ آموزش سیاسی-ایدئولوژیک دیده و وحدت تشکیلاتی پیدا کرده بودند، به مانند یک پتانسیل، یک نیروی متمرکز و یک فتر فشرده شده‌ای که امکان گسترش و رشد در شرایط مساعد آن روزها را داشتند وارد صحنه اجتماعی شدند.

در آن ایام تصویر عمومی از مجاهدین تصویری در مجموع مثبت بود. خاطره‌هایی که مردم از شهدای مجاهدین، از محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، علی اصغر بدیع‌زادگان و بخصوص خانواده رضایی‌ها و بعد هم مجید شریف‌واقفی و مجموعه اینها داشتند مثالی را در ذهن‌ها تداعی می‌کرد؛ مثلث خمینی، شریعتی و مجاهدین. آیت‌الله خمینی رهبر انقلاب، شریعتی معلم انقلاب و مجاهدین بازوی نظامی انقلاب، چنین مثلثی البته در واقعیت امر وجود نداشت؛ نه از جانب برخی نیروهای معتقد و وفادار به آیت‌الله خمینی و نه از جانب سازمان مجاهدین.

سازمان مجاهدین که به لحاظ ایدئولوژیکی و بعد هم سازمان یافتگی خود را یک سروگردن بالاتر می‌دانست، به سرعت شروع به رشد کرد. رشد سازمانی، کسانی را که در حاکمیت بودند و تجربه زندان سال ۵۴ به بعد و انزوایی که برای آنها به وجود آمده بود رابه یادداشتند، بسیار نگران کرد. کابوسی وحشتناک این بار در ابعاد وسیع اجتماعی. البته این نظر تمامی حاکمیت نبود، اما نظر بخش یا جناحی از حاکمیت بود که به دلایل سوابق طولانی زندان و مبارزه در زمان شاه حرف‌هایشان تاثیر داشت.

این جریان مذهبی سنتی، که امروز به محافظه‌کار معروف شده، در منتهی‌الیه طیف راست خود خواستار این بود که از همان فردای پیروزی انقلاب با مجاهدین تسویه حساب نهایی صورت بگیرد و بر این نظر بود که هر چقدر زمان بگذرد مجاهدین قادر خواهند بود جوانان بیشتری را "قریب" بدهند و نیروی بیشتری را جذب کنند که در این صورت مقابله با

آنها هزینه‌های بیشتری را طلب می‌کند، پس هم‌اکنون تا تور انقلاب داغ است نان چسبانده شود هزینه‌ها و ضربات کمتری را شامل می‌شود. این نقطه‌نظر مربوط به منتهی‌الیه جریان راست است و همان‌طور که عرض کردم تمامی نقطه‌نظرات موجود در حاکمیت نبود. حاکمیت جدید در رأس اولاً به این نسبت و به این شدت درگیر مسئله نبود، ثانیاً بنا به ضرورت رهبری انقلاب، نگاه ایشان به مسائل نگاه کلان بود. گرچه جریان‌های جانبی تلاش بر تاثیرگذاری داشتند.

مجاهدین با این مشکل روبه‌رو بودند و تلاش می‌کردند با جریان‌های دیگر حاکمیت که تجربه درگیری‌های سال ۵۵ و ۵۶ زندان را نداشتند روابطی برقرار کنند و فضای تفس و فعالیت را برای خود حفظ کنند. مجاهدین در بسیاری از نشریاتشان می‌گفتند که ما مرحله مبارزه ضد دیکتاتوری را با موفقیت پشت سر گذرانده‌ایم و اکنون وارد یک مبارزه پیچیده ضد امپریالیستی شده‌ایم؛ امری که با نگاه امروز و کمی بعد از آن سال‌ها، بیشتر به نادرستی اش پی می‌بریم. زیرا در آن ایام هنوز روند مبارزه ضد دیکتاتوری و دموکراتیک را پشت سر نگذاشته بودیم و بسیاری مولفه‌ها در سطوح مختلف سیاسی، اجتماعی و مناسبات جامعه و مناسبات احزاب محقق نشده بود. افزون بر این که در تحقق این مرحله از انقلاب اگرچه به لحاظ نظری حضور مجاهدین و شهدا و جانباختگان‌شان انگیزاننده بود و به توده‌های

مردم انگیزه می‌داد و بسیاری با گمان هسمان مثلثی که گفتم تصویر بنیانگذاران سازمان را در تظاهرات می‌آوردند، اما شاهد بودید و ما هم از درون زندان‌ها می‌شنیدیم که نسبت به آرم سازمان مجاهدین حساسیت وجود دارد، آرمی که آرم خود مجاهدین بود و در آن آیه قرآن وجود داشت نه آرم سازمان مجاهدین مارکسیست شده. اما به دلیل حساسیت‌های تاریخی از ماجرای میزرا کوچک‌خان تا ماجرای ترور مجید شریف‌واقفی توسط نیروهای مارکسیست، حساسیت تاریخی نسبت به مارکسیست‌ها را بار دیگر در اذهان زنده کرده بود. با وجود تلاش رهبری مجاهدین در طی سال‌های ۴۷ تا ۵۴ برای پیدایش یک نوع تقرب و همگرایی در نیروهای مختلف العقیده در درون جامعه، ماجرای خونین سال ۵۴ این نظریه پیشین و تاریخی را زنده کرده بود که مارکسیست‌ها همیشه دنبال ضرب زدن

**هرکدام فکر می‌کرد قادر خواهد بود دیگری را در کوتاه مدت و با هزینه اندک از صحنه خارج کند و بی‌خیال و بدون دغدغه معترضان به حرکت خودش ادامه دهد**

**نقطه اوج همگرایی و نزدیکی سازمان مجاهدین با حاکمیت جدید در روز ملاقات مسعود رجوی و موسی خیابانی با آیت‌الله خمینی در قم بود ششم اردیبهشت ماه ۱۳۵۸**

هستند و همیشه به مسلمان‌ها و سازمان‌ها و شخصیت‌های اسلامی ناروزده‌اند. از جنبش جنگل گرفته تا نهضت ملی و مصدق و امروزه هم ترور ناجوانمردانه شریف واقفی.

این فضای عمومی جامعه هیجان‌زده و غیرسازمان‌یافته بود. فرض کنید عکس مهدی رضایی در تظاهرات آورده می‌شد. اما اگر روی همین عکس آرم سازمان بود نسبت به این آرم، بخصوص داس، چکش و ستاره آن، حساسیت نشان داده می‌شد. این را به این جهت می‌گویم که فضای عمومی آن سال‌ها بازسازی بشود. فراموش نکنیم که جامعه در آن سال‌ها داس و چکش و ستاره را نمادهای کمونیستی می‌دید.

اما در همین حاکمیتی که پس از پیروزی انقلاب به وجود آمد در اوایل، نام مجاهدین بر بسیاری از میادین، مراکز و خیابان‌ها گذاشته شد؛ میدان رضایی‌ها، خیابان حنیف‌نژاد، بیمارستان مهدی رضایی و... گرچه به فاصله کوتاهی همه این نام‌ها حذف شد. اما یک نام هنوز که هنوز است بر جای مانده است و آن نام زنده‌یاد مجید شریف واقفی بر دانشگاهی است که او در آن درس می‌خواند. حساسیت‌ها تا این حد بود. در چنین فضا و حساسیت‌هایی سیاست سازمان مجاهدین ادامه مبارزه به شکل "سازمانی" اما غیر مسلحانه بود. یعنی کماکان می‌خواست به شکل "سازمانی" به حیات سیاسی خود ادامه بدهد. درحالی‌که شکل سازمانی معطوف و مربوط است به محتوا و مرحله مبارزه. مناسبات دوران مبارزات مخفی در قبل از انقلاب با مناسبات دوران بعد از انقلاب نمی‌توانست یکسان باشد.

شاید روش درست در فردای پیروزی انقلاب، روی آوردن سازمان به سری مناسبات حزبی و دزنتیجه بازشدن روابط و گسترش دموکراسی درون سازمان بود. البته سازمان مجاهدین در نظر به این نتیجه رسیده بود، به همین دلیل هم در مقطعی تشکیلاتی را به وجود آورد به نام "جنبش ملی مجاهدین". هدف جنبش ملی مجاهدین جذب نیروهای گسترده اجتماعی، در عین حفظ مناسبات سازمانی بود و این یک تناقض بزرگ بود. به همین دلیل جنبش ملی مجاهدین عمر طولانی نکرد و بعد از مدتی و با صدور چند اطلاعیه همراه با یکسری موتلفان سیاسی به عمر خودش پایان داد و دوباره سازمان مجاهدین ماند و مناسبات سازمانی‌اش.

از دیگر نقاط عطفی که در شکل‌گیری سی‌خرداد ۶۰ و رفتن به سوی خشونت نقش بازی می‌کند

خارج شدن آقای طالقانی از صحنه است. شخصیت آقای طالقانی نقشی تعیین‌کننده و تعدیل‌کننده داشت. از سویی سپر بلای مجاهدین بود و از آنها در مقابل جریانات آن طرف خط محافظت می‌کرد؛ جریاناتی که به ربودن فرزند ایشان اقدام می‌کردند یا جریاناتی که در گوشه و کنار کشور می‌خواستند با ایجاد بحران سرگروه‌های مخالف سیاسی را هر چه زودتر زیر آب کنند. جریاناتی که شاید به "جمهوری اسلامی" هم اعتقاد چندانی نداشتند و بیشتر یک نوع خلیفه‌گری مدنظرشان بود. آقای طالقانی در مقابل اینها می‌ایستاد. به خصوص که نظرات ایشان نزد آیت‌الله خمینی هم تأثیر داشت و تنها جریانات مقابل نبودند که نقطه نظرات خودشان را به آیت‌الله خمینی می‌رساندند. از سوی دیگر آیت‌الله طالقانی ضمن حفاظت از مجاهدین عامل کنترل‌کننده و تعدیل‌کننده آنها نیز بود. از این رو نقش ویژه و تعدیل‌کننده ایشان به عنوان سپر حائل در میان هر دو جریان بسیار حائز اهمیت بود.

خروج آیت‌الله از صحنه، زمینه را برای درگیری هر چه سریع‌تر دوطرفه مهیا کرد. درگیری که هیچ‌کدام از دو جریان فکر نمی‌کرد چنین خونبار، پرهزینه و طولانی باشد. هرکدام فکر می‌کرد قادر خواهد بود دیگری را در کوتاه مدت و با هزینه اندک از صحنه خارج کرده و آنگاه بی‌خیال و بدون دغدغه به حرکت خود ادامه دهد. تاریخ بیست و چند سال گذشته نشان داد که محاسبه هر دو گروه غلط بود. منافع کلان ملی و تاریخی و حتی اسلامی فدای منافع کوتاه مدت، خصومت‌ها و کوته‌بینی‌های حزبی و سازمانی گردید.

البته کمی بعد از فوت ناگهانی آیت‌الله طالقانی حادثه گروگان‌گیری در سفارت امریکا پیش آمد. این ماجرا شور و هیجان و فضای دیگری در جامعه به وجود آورد. مجاهدین با شعارهای خاص خود از حرکت پشتیبانی کردند. پشتیبانی آنها از حرکت و درگیری حاکمیت با دشمن خارجی باعث شد که درگیری‌های داخلی در کوتاه مدت تحت الشعاع قرار بگیرد. البته برای گروه‌های سیاسی غیرمجاهد نظیر گروه‌های مارکسیستی فضا به اندازه‌ای که برای مجاهدین باز شد، باز نشد. مجاهدین با همسویی با این حرکت و رفتار معتدلی که در آن ایام در پیش گرفتند توانستند از آن فضا بهره ببرند.

شرکت در انتخابات گوناگون، هم برای مجاهدین یک تجربه برای جمع‌آوری نیرو بود و هم می‌توانست برای حاکمیت یک نقطه مثبت باشد از

**جریان‌هایی در حاکمیت بودند که**

**نمی‌خواستند مجاهدین حتی به**

**اندازه یک یا دو کرسی در مجلس،**

**جایی در حاکمیت و زبانی برای**

**گفتن داشته باشند. من این تفکر**

**را در پیدایش تحولاتی که به**

**سی‌خرداد انجامید، موثر می‌دانم**

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجمع علوم انسانی

این جهت که معترضان و گروه‌های مخالف می‌توانند وارد بازی سیاسی شوند، اما جریان‌هایی در حاکمیت بودند که نمی‌خواستند مجاهدین حتی به اندازه یک یا دو کرسی در مجلس، جایی در حاکمیت و زبانی برای گفتن داشته باشند. من این تفکر را در پدیدار شدن تحولاتی که به سی‌خرداد رسید، موثر می‌دانم. شاهد این بودیم که در گوشه و کنار یک یا دو نفر از چهره‌های درجه دو و سه مجاهدین رای مکفی برای نمایندگی مجلس آوردند ولی اعتبارنامه‌های آنها تصویب نشد و مانع ورود آنها به مجلس شدند. به نظر من اشتباهی که حاکمیت کرد این بود که میدان نداد مجاهدین حتی در حد چند کرسی وارد بازی پارلمانی و دموکراسی بشوند.

از آن سو، اشتباهی که مجاهدین مرتکب شدند این بود که با وجود توصیه‌های مکرر خودشان به گروه‌های مارکسیستی دال بر هشدار نسبت به چپ‌روی یا چپ‌نمایی، در مقطعی که خود آنها درگیر می‌شوند این اصل را به فراموشی می‌سپارند؛ این اشتباه در شرایط فقدان آیت‌الله طالقانی روند تحولات را به جایی رساند که روز به روز بخصوص در سال ۱۳۵۹ شاهد تشدید درگیری‌ها هستیم.

### ❶ قضیه دستگیری سعادت‌ی در تشدید این روند چه تأثیری داشت؟

در مورد سعادت‌ی مطالب زیادی گفته شده است. می‌دانید که ما با هم هم‌مشه‌ری بودیم. سعادت‌ی از کادرهای عضوگیری شده بعد از سال پنجاه بود. مدتی با هم در بند ۲ اوین بودیم. او بعدها به عنوان نماینده و سخنگوی اصلی مجاهدین همراه با بیانیه ۱۲ ماده‌ای به زندان قصر فرستاده شد. بعد از انقلاب سعادت‌ی در بخشی کار می‌کرد که مسئول آن موسی خیابانی بود و من هم مدتی در آنجا بودم. این بخش عهده‌دار جمع‌آوری اطلاعات و اسناد و مدارک بود.

می‌دانید که نقطه اوج همگرایی و نزدیکی سازمان مجاهدین با حاکمیت جدید در روز ملاقات مسعود رجوی و موسی خیابانی با آیت‌الله خمینی در قم بود، اگر اشتباه نکنم ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۸. پس از شهادتینی که مسعود رجوی می‌نویسد، آیت‌الله خمینی، مسعود رجوی و موسی خیابانی را می‌پذیرد. محمود احمدی و یکی دو نفر دیگر که برای تهیه عکس و گزارش رفته بودند، نیز همراه گروه بودند. در آن روز من در تهران و در دفتر نشریه مجاهد بودم که شنیدم سعادت‌ی دستگیر شده است. درست همان روز ملاقات در قم بود که ماجرای دستگیری سعادت‌ی پیش آمد. یعنی درحالی که ما کزیم تقارب و همگرایی در آن ایام به وجود آمده



بود، جریان یا جریاناتی که این تقارب و همگرایی را خوش نداشتند، به شدت فعال شدند. در خاطرات بعضی از آقایان، از جمله خاطرات آیت‌الله یزدی<sup>(۲)</sup> که در ایران منتشر شده، می‌خوانیم که در آن ایام موج سنگینی به منظور جلوگیری از این ملاقات و این که آیت‌الله خمینی را به اعلام موضع هر چه صریح‌تر و علنی‌تر در مقابل مجاهدین بکشاند، به راه افتاده بود.

دستگیری سعادت‌ی در روز ملاقات رجوی و خیابانی با آیت‌الله خمینی، آن روی سکه نزدیکی مجاهدین و حاکمیت به یکدیگر بود؛ تلاشی برای ایجاد افتراق، برای فاصله انداختن و ایجاد زمینه‌های درگیری فیزیکی و درنهایت نظامی.

من قضیه سعادت‌ی را در یک کلمه خلاصه می‌کنم، سعادت‌ی به شکلی گروه‌گان حاکمیت می‌شود در مقابل مجاهدین. یعنی در صورت مسئله مشکلات مجاهدین با حاکمیت "مسئله سعادت‌ی" همیشه به عنوان "مسئله دوم" درگیری‌ها باقی می‌ماند، استخوانی لای زخم. البته در مقطع دستگیری، ماجرای سعادت‌ی مسئله شماره یک مجاهدین بود اما بعد از راهپیمایی مجاهدین در تهران و بعد از جمله معروف آقای طالقانی که "ماجرای سعادت‌ی جاسوسی نیست و نمی‌دانم چرا در این مملکت همیشه جاسوس شوروی می‌گیرند و یک‌بار جاسوس آمریکا نمی‌گیرند" سازمان این پرونده را به سطح مسئله دوم تابلوی مشکلات خود با حاکمیت تنزل داد.

❷ آقای طالقانی این را هم گفته بود که اینها (مجاهدین) غوره نشده مویز شدند.

بله، در واقع سازمان آن بخش اول را که ایشان گفته بود "ماجرای سعادت‌ی جاسوسی نیست" را نقل کرد ولی این که "اینها غوره نشده مویز شده‌اند" را نقل نکرد.

سعادت‌ی بدین ترتیب در دست جریانی که می‌خواست از مجاهدین گرک بگیرد و آن را وسیله فشار قرار بدهد باقی ماند. متأسفانه یکی از قربانیان بی‌گناه ماجرای سی‌خرداد ۶۰ سعادت‌ی بود. بی‌گناه بدین خاطر که هیچ نقشی در ماجرای سی‌خرداد نداشت. به خصوص با آن وصیتنامه که به نظر من هم مضمون و هم محتوای آن با نظرات سعادت‌ی می‌خواند...

❸ ما دستخط سعادت‌ی را می‌شناختیم، وصیتنامه دستخط خودش بود.

در سازمان اظهار شد که دستخط سعادت‌ی جعل شده، اما در هر صورت اگر این وصیتنامه را مبنا بگیریم می‌بینیم که او نقشی

در ماجرای سی خرداد نداشت، نقطه نظرات سعادت‌ی را من از پیش می‌شناختم و موضع‌گیری‌های او نشان‌دهنده درستی قضیه است. ولی شما می‌بینید در خود ماجرای سعادت‌ی امروزه بسیاری رازهای سر به مهر آن ایام باز شده، سعادت‌ی که توسط دادگاه به ده سال زندان محکوم شده بود بلافاصله پس از سی خرداد به بهانه واهی ترور کچویی، توسط لاجوردی اعدام می‌شود. این چیزی است که دیگر امروزه راز سر به مهری نیست و بسیاری از کسانی که خودشان از نزدیک شاهد بودند می‌گویند که لاجوردی ارتباطات زندان را قطع می‌کند تا کسی نتواند جلوی اعدام سعادت‌ی را بگیرد. درحالی که مرحوم رجایی و خیلی‌های دیگر مخالف این کار بودند ولی او ارتباطات را قطع می‌کند و این کار را انجام می‌دهد.

از قضا چنین برخوردهایی نتیجه معکوس به بار می‌آورد؛ یعنی اگر فرض را بر این بگیریم که نقطه نظرات سعادت‌ی مخالف خط مشی به وجود آمده در سی خرداد است، وقتی که او توسط لاجوردی به آن وضعیت اعدام می‌شود، دیگر در فضای هیجانات به وجود آمده و تحولات سریعی که صورت می‌گیرد نه تنها گروشی برای شنیدن حرف‌های سعادت‌ی مهیا نیست که به راحتی می‌شود گفت که وصیتنامه‌اش معمول و قلابی است چرا که زمینه برای شنیدن این‌گونه تحلیل‌ها آمادگی بیشتری دارد.

اینجاست که دوباره داستان "سیکل معیوب" را یادآوری می‌کنم که چگونه افراط‌گری راست، افراط‌گری چپ را تشویق و تغذیه می‌کند و یکی از موارد برجسته آن همین ماجرای سعادت‌ی است. صحبت‌هایمان را تا این‌جا جمع بندی کنیم؛ سازمان مجاهدین که از زمان پیدایشش به خاطر نظرات جدید و رادیکال و نیز به خاطر جانبازی‌ها و فداکاری‌های افرادش

در صحنه سیاسی-اجتماعی ایران و بویژه در میان نیروهای مذهبی و حتی شماری از روحانیون، اقتدار و اعتبار ویژه‌ای کسب کرده بود، بعد از ماجرای تغییر ایدئولوژی سال ۵۴ و تصفیه خونین درونی، به شدت اعتبار و اقتدار یعنی هژمونی خود بر نیروهای مذهبی را از دست داد. در این ایام مجاهدین با دو موج مخالف یکی مارکسیستی و دیگری مذهبی روبه‌رو می‌شوند.

بعد از گذراندن مرحله مبارزه سیاسی با جریانات مارکسیستی، درگیر مبارزه با جریانات مذهبی سنتی شدند. مجاهدین در مبارزه با این دو جریان و به منظور حفظ موجودیت خویش به افزایش استحکام تشکیلاتی و اقتدار رهبری و به‌طور مشخص رهبری مسعود

رجوی متوسل شدند.

یعنی بیماری‌ای که براساس آن سازمان در سال ۵۴ ضربه می‌خورد (اقتدار و استبداد تشکیلاتی و فعال مایشاء بودن مرکزیت) این بار در شکلی دیگر باز تولید می‌شود.

با باز شدن درهای زندان مرکزیت مقتدر که همه کارهای خودش را تئوریزه کرده وارد صحنه اجتماعی شد. سازمان به شکل "سازمان" باقی ماند و مناسبات دموکراتیزه نشد.

از سوی دیگر جریانات موسوم به راست و محافظه‌کار که تا دیروز در زندان "راست ارتجاعی" قلمداد می‌شدند بخشی از حاکمیت را تشکیل دادند. همین بخش از حاکمیت بیشتر متمایل به آغاز درگیری بود. مجاهدین در سال‌های اول و دوم پس از پیروزی انقلاب - به نظر من تا اواخر ۱۳۵۸ درایت نسبی به خرج داده و از درگیر شدن پرهیز کردند.

بهمن ۵۸ و در زمانی که مجاهدین حضوری حتی نمادین، در حد یک یا دو کرسی در مجلس ندارند و در شرایطی که بدنه تشکیلاتی شان به شدت متورم و بزرگ شده است؛ مصادف می‌شود با کشته شدن یکی از هواداران سازمان به نام عباس عثمانی در حین پخش پوستر و پلاکاردهای تبلیغاتی (۵ بهمن ۱۳۵۸).

به این مناسبت و نیز سالگرد شهادت احمدرضائی اولین شهید سازمان در زمان شاه، سخنرانی‌ای توسط مسعود رجوی در دانشگاه تهران برگزار می‌شود، با عنوان "آینده انقلاب". در این سخنرانی رجوی اشتباهی بزرگ مرتکب شده، کشته شدن عباس عثمانی را با کشته شدن احمدرضائی مقایسه کرده و هم طراز می‌داند. سواى غلط بودن این تحلیل که خود رجوی بارها در مورد آن به دیگران هشدار داده بود، کشته شدن مظلومانه عباس عثمانی،

موج‌هایی از تظاهرات مجاهدین و در پی آن باز هم کشته شدن تنی چند از هواداران و اعضای سازمان را به دنبال آورد. موج‌هایی بی درپی تا سرانجام به ۳۰ خرداد ۶۰ انجامید. از این رو بهمن ۵۸، پایان یک مرحله و آغاز مرحله‌ای دیگر است.

متشکرم و امیدوارم که این گفت‌وگو برای بازشکافی ریشه‌یابی دقیق‌تر موضوع و پاسخ به پرسش‌های فراوان دیگر ادامه یابد.

پی‌نوشت:

\* S.Shahsavandi@hotmail.de

۱. ر.ک به گفت‌وگوی نشریه چشم‌انداز ایران

با دکتر سعید حجاریان، شماره ۳۱.

۲. ر.ک به نشریه چشم‌انداز ایران، شماره

۱۹. خاطرات آیت‌الله محمد یزدی.

متأسفانه یکی از قربانیان  
ماجرای سی خرداد، سعادت‌ی  
بود، یکی از قربانیانی که من  
فکر می‌کنم بی‌گناه بود به  
خاطر این‌که هیچ نقشی در  
ماجرای سی خرداد نداشت